



خطی « فهرست شده »

۵۰۸۹

۷۰۷



از سی شا

۲۴

۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

۱۳۱۲
کتابخانه مجلس شورای ملی
کتب نفیسه
مؤلف
موضوع
شماره ثبت کتاب
۹۵۱۵۱

۵۰۸۱
۱۷۰۵

۲۴۳

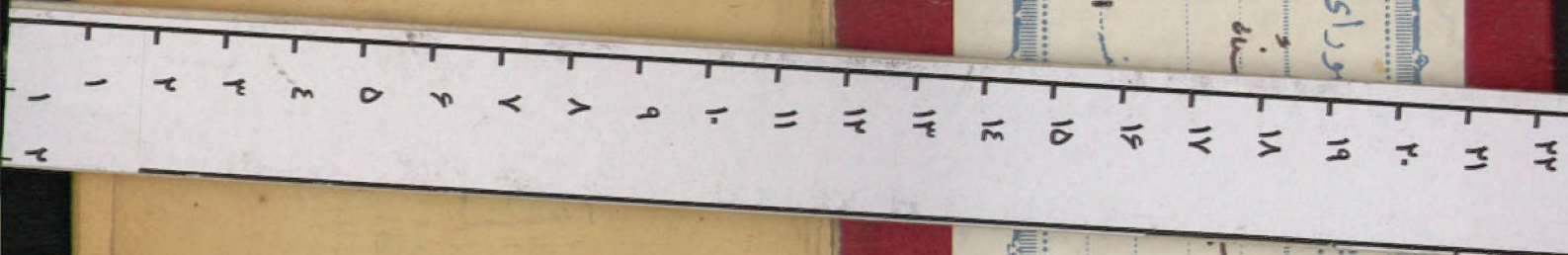
۷۰۷



۱۳۸۲
۱۴۶۹-۳
ورای ملی
سنة

۵۰۸۱
کتاب
مؤلف
موضوع
شماره ثبت کتاب
۹۵۱۵۱

۱۷۰۵
فصلی - فهرست شده





<p>مجلس بی قیاس و سنجش گویند مایل است به تمیز باطنی از عین طریقت نیست بجای نعلور و نعلور و اگر و شکر صفات معشوقین منور صفات و دلیل معشوق که گزارد حق تعالی</p>	<p>نعمت صفات گویند که اول است لعل از محض معرفت ذات او را که واحد ذات خود را ذات او را که فعل او را که که گزارد حق تعالی</p>
---	--

<p>نعمت از حد و حد فزون سحر نیست کی زلفت او با در مصطفی و زود</p>	<p>نعمت از حد و حد فزون سحر نیست کی زلفت او با در مصطفی و زود</p>
---	---

فی الثغرت

<p>رو به پیش رسول کن دست و نظر صفات در مشرق و مغرب و ایم از حق سلام و صلوات</p>	<p>مهر خست نهاد و برد مکتبی در وجه جمال صدق و عدل و احسان با در اهل بیت و امامان</p>
--	---

<p>پیش ازین که یکتا دوستی در حال است که گزارد حق تعالی</p>	<p>که در دو دانه حق تعالی روزی آن منتخب جان سخن بی برای است</p>
--	---

خدا را که در این عالم است	و زوی این محبت بر دل
ست به حق اسمی که در این عالم است	عده آن هزار و یک است
دارم از لطف ایزدی قول	که در این سحر و جادو قول
در که از در خطا و غلط	باز نوبت به حق قول

صدرا کتب و فقهت ابواب الهی
الاول فی معرفه الله تعالی فی شش فصل

ای درون و درون را	وی خورشید و خورشید
در دامن هر زبان که کرد	از تندی تو اندر و جانت
کفر و یمن در درین	و حق لا شریک که کین
با و نوزاد سرای و بی	با شش و بیست و یک
سر زده و اندر و این	آفرین جسم بر او تیره
اختیار از فریاد و عدا	باعث جسم و منبع هر زده

خدا را که در این عالم است	خدا را که در این عالم است
ست به حق اسمی که در این عالم است	عقل جان از جلال و جلال
دارم از لطف ایزدی قول	عقل کل یک سو و یک سو
در که از در خطا و غلط	عقل و جان هر دو و دو
باز نوبت به حق قول	عقل با نیت سحر و سحر
کفر و یمن در درین	کردن ایزد و را نمودی را
با و نوزاد سرای و بی	بجویش کس شناخت شود
سر زده و اندر و این	ای تو از خود شناختن عاجز
اختیار از فریاد و عدا	تو که در جسم خود زبون باشی
باعث جسم و منبع هر زده	هر چه آن نفس علم و معرفت
	معدنی تو نفس زین اقدم
	عارفان چون مدام قدم

با تعلق خاطر و تعلق	کی توان بود که در شکست
گشت عقل درین سنج سر	جز در زوایا پس خدا
برتر از جسم عقل چو نیست	نست جز خداوندی شایسته
عقل و جسم و یک است	عقل او برتر بود بر او
عقل عقل است و معانی	بیکه این برتر است از
پاک از آنکه در خاک	پاکتر از آنکه خاک است
عقل او خارج از بدن	و است و برتر از چو
و آنکه با جسمش نیست	همچو اثبات مادر است
و اندامی که مادر	یک چو جسم و زار
نه بزرگش است نه فرونی	در است و است برتر از چو
با وجودش زلی بر آید	که آمد و گشت و بر آمد
نه از دل و نه از بیست	نه از دوا و نه از بیست

بست و صف او و وقت	عقلش شریف و خاشی
که کوی بد و کوی نود	و بر کوی تو باشد او
چون در آنجا که بود	کوشش خاطر تو کی بود
کی مکان بدین پیش از	که مکان خود مکان
با مکانی که نیست	است که بر آنجا

و است و برتر از چو

با تو چون در آنجا	نزدیک است و دور
چون که گشتن در	صورت و آینه کی بود
هر چه روی است	ز و بختی ترا
نور چو در آفتاب	عین آینه است و دور
کوت باید که بر ده	آینه که دارد و روشن
کافیه کی گشت نور	و بکیت است و اندر

دو رویی فیه حجر	دو رویی فیه حجر
حق باطل می کشد	حق باطل می کشد
سرکه اندر حجاب دیت	سرکه اندر حجاب دیت
که ز جوشیده هم بیرون	که ز جوشیده هم بیرون
نور خورشید در جهان	نور خورشید در جهان

فی الاستار

صورتش پرده ضعیف	صورتش پرده ضعیف
پستی و بلندی دیت	پستی و بلندی دیت
بیچ و در بکند از ریت	بیچ و در بکند از ریت
نعلی او است کی نماید	نعلی او است کی نماید
مهر را بره حال پست	مهر را بره حال پست
یک از پس صورت بخوی	یک از پس صورت بخوی

برگی دید چسبندوی را	برگی دید چسبندوی را
آتش پیشش پیشش از دیت	آتش پیشش پیشش از دیت
دلت و سوی طرف عالم	دلت و سوی طرف عالم
برتر از این کف و دلت	برتر از این کف و دلت

فی الاستار

احد و شمار از و مغرول	احد و شمار از و مغرول
آن صدفی که چشمتانند	آن صدفی که چشمتانند
تا ترا از درون شکایت	تا ترا از درون شکایت
تو تمام از طریق علم و حق	تو تمام از طریق علم و حق

مستل

پسری حلی از پدر پرسیه	پسری حلی از پدر پرسیه
کلی حلی بکند و پند چون	کلی حلی بکند و پند چون
احول از پسش که شمارستی	احول از پسش که شمارستی

پس عطا کف اگر گفت	کاحول رطایب بگرفت
هر چه راست گفتی زین باب	کفشی و در اثر یکیش میگرد
مشتی خید او نه کند رشت	نمک سیخند و سیخ او پست
بالفعل باو تا سر	باو تا بت بود الف الله
بر تاج جهان شش و یک	چه حدیث این می ویست
این کوفی جهان شش و یک	خوار و دود و دگر خود

کفر و دین زشت و کفر	برج الامر کل زشت
بد و نیک تو سر و در انداخت	تا بدانی که دشمنی با دوست
لرود و امر خدای در سر	قوتی را بفعلی است
تا چه راه میشد یک	ز آنکه کشد حاصل آن
هر چه آن است بود و نداشت	آن تواند کرد و نکرده

هر چه استاد بر نوشت بر	طفل و بخت آن را خواند
نمک کار که اندر حد رشت	آن زینت آن است از حد
پشت چو آن کجا نیست	باز پس چو آن کجا نیست
هر چه زانو بود و دگر	و آنچه از دست سر سر است
تا پوشش چو پرده بود	زشت بود و نیکو نداشت
چون بالا نداشت بود	رو و الله کوی و الله کوی
که کند با حق ای دوست	خبر خود میگوید و کرامی
کو درین راه کردن کرد	که تو از خدای او خوردن
که نانی دست غرایب	تا ز دست غریبی
حکم و لغت بر او بجا بود	که قضایش خبر عطا بود

فی احسنه الله

خبر و سر نیست از جهان	لب خرد و سرقت
-----------------------	---------------

سوی تو نامش نام کو
بدیغ خلیف سخن گفت
و درین راه در جوی گشت
مرد و خلق نوری یافت
مرگ که چند مرگوست ترا
مرگ را بر پاک و آزار پاک
که چه کز دم زبانش بگرفت
مار که چه بجاییت جو
از دنا که چه عسر گشت
هم درخت احب شد

در بجز و است و خوا

بر جبراه دست کن از بر
 آنچه بخوار بر زده است
 آرد ای میان عقل و هوا
 جنبش جبر حق آدم را
 دست پائی حسین را
 نه قوی تو رست پرکاری
 ست زین در زان و یک گاه
 سوار ز کارگاه است

پس ای از دست علم حد
 و آنچه مجبور گشته است
 اختیار دست شمع کرمنا
 جنبش احسن را دم
 چون بر براری کوه از جوی
 تو یکی اندیش میان بازی
 کمر کن گوی تو دار و راه
 پنجهت انگشتی که کا است

في الضمير واللامع

تشنه برون کلمات
از درون است خالص
نه زرنه و سپیده و سپاس
از چار و شب و دوازده و خاک

مستباحت شد	مستباحت شد
جیش روی نور بود	جیش روی نور بود
قدش کرد و در جایش	قدش کرد و در جایش
فصل و در هر یک	فصل و در هر یک
بر که درون بهر جیش	بر که درون بهر جیش
میشاید در لعل	میشاید در لعل

۱۳

مستباحت شد	مستباحت شد
جیش روی نور بود	جیش روی نور بود
قدش کرد و در جایش	قدش کرد و در جایش
فصل و در هر یک	فصل و در هر یک
بر که درون بهر جیش	بر که درون بهر جیش
میشاید در لعل	میشاید در لعل

مستباحت شد

مستباحت شد	مستباحت شد
جیش روی نور بود	جیش روی نور بود
قدش کرد و در جایش	قدش کرد و در جایش
فصل و در هر یک	فصل و در هر یک
بر که درون بهر جیش	بر که درون بهر جیش
میشاید در لعل	میشاید در لعل

پل داشت که بر دست	کو بر آن کوشش پند
که اگر ز دست نماند	سخت یک دست هم در کار
پشت دست خسته	چنگ کوشش چو
تو را از هر چه زهر او شد	طفتان بر چه قدر او شد
طفتان تو را که در جهان بود	غیر که به پشت دست
تو را چون گسترده بود	سگی که از انصر و مساب
یا تو را در جوار طفتان	نگ صحت کف و
طفتان او را که از تو بود	تو را و ما زمین که از تو بود
طفتان او چون صحت	کشتن به کشتن خرد
باز تو را شش چو آمانه	کشتن به کشتن خرد

فی الحقیقه

نادر

یک از جفت و سر	شاک با جفت و سر
که نه می زو فنیست	کی شدی به ارشاد
در حقیقت که عالم	عالم نیست عالم
او ترا و فی و حجاب	او ترا و فی و حجاب
از خط و ان و حجاب	او ترا و فی و حجاب

حکایت

را و مروی که پیش سر	را و مروی که پیش سر
پیش سر که در پیش	پیش سر که در پیش
کف و حجاب که در	کف و حجاب که در
قسم تو را و حجاب	قسم تو را و حجاب
پیش سر که در پیش	پیش سر که در پیش
کف و حجاب که در	کف و حجاب که در
قسم تو را و حجاب	قسم تو را و حجاب

چرخ در آید و در آید و در آید	در خسته اند خسته ای
خاندان و در آید و در آید	تو دانی که در آید و در آید
در آید و در آید و در آید	آنگاه که در آید و در آید
در آید و در آید و در آید	عقل و در آید و در آید
در آید و در آید و در آید	در آید و در آید و در آید

نکته

در آید و در آید و در آید	در آید و در آید و در آید
در آید و در آید و در آید	در آید و در آید و در آید
در آید و در آید و در آید	در آید و در آید و در آید
در آید و در آید و در آید	در آید و در آید و در آید

در آید و در آید و در آید	در آید و در آید و در آید
در آید و در آید و در آید	در آید و در آید و در آید
در آید و در آید و در آید	در آید و در آید و در آید
در آید و در آید و در آید	در آید و در آید و در آید

نکته

در آید و در آید و در آید	در آید و در آید و در آید
در آید و در آید و در آید	در آید و در آید و در آید
در آید و در آید و در آید	در آید و در آید و در آید
در آید و در آید و در آید	در آید و در آید و در آید

نامله و حب	
سخت با من پیش از آن	سخت بر من پیش از آن
علم و عقل چو پند و آواز	علم و عقل چو پند و آواز
که به حشمت می رسد پند	که به حشمت می رسد پند
چون به حشمت که نوازی کرد	چون به حشمت که نوازی کرد
بیت و آواز که صورت گاه	بیت و آواز که صورت گاه
آورد به دست از تو لاله	آورد به دست از تو لاله
که گوید در دل که گوید	که گوید در دل که گوید
قایم درین کنگر بنامی	قایم درین کنگر بنامی
که بگوید بهرندگان است	که بگوید بهرندگان است
راج و ناله و شرف آواز	
صورت و رنگ و علف آواز	

سخت و آواز که رسد آواز	سخت و آواز که رسد آواز
بیت و آواز که صورت گاه	بیت و آواز که صورت گاه
آورد به دست از تو لاله	آورد به دست از تو لاله
که گوید در دل که گوید	که گوید در دل که گوید
قایم درین کنگر بنامی	قایم درین کنگر بنامی
که بگوید بهرندگان است	که بگوید بهرندگان است
راج و ناله و شرف آواز	
صورت و رنگ و علف آواز	

البدیع المکنون فی سبب فی صحابہ و آلہ و حبیب

آقا نه جانان کبریا
 کرد اوست و خطا و است
 اندر آتش و کوه و فتنه
 بسین و یزد و خشم و زنده
 هر شکوه و آواز و شکر
 او سر بر او و دل و کمر
 کلاه عقل و شیشه دل

جانان جانان کبریا
 همه در حیرت و شکر
 او من و تو و هر که است
 سر چنان شد و بر سر
 سرور و در او و سرور
 او و دل و در و سرور
 در و سرور و در و سرور

خود را که در دست است
روانی که در دست است

اول الفکر آخر العمل
 آتش به چو در دروازه
 سرخس چو مصطفی است
 کز خورشید شک بر سر

فتح اسماء المستعصم على ابن ابي طالب عليه السلام

عشق بحسب بود و در اوقات	شعشع را در بود و در اوقات
را از در دهان می خورید	را از در دهان می خورید
آدم او که در در دست است	حق از علم و در در دست است
حق عشق کشتن است از در	حق عشق کشتن است از در
پیش از آنکه در علم او	در سر که در علم او
خویش را بکشد چسبیده	سلطان چسبیده
که در کمال در دست	مرد در کمال در دست
مقتضی از در کمال	ز در کمال در دست
مهر که در چشم می خورید	مهر که در چشم می خورید
مهره در او که در دست	مهره در او که در دست
مهره آن میست از در	مهره آن میست از در
مهره که در دست	مهره که در دست

بسم الله الرحمن الرحيم

في سنة ١٢٨٥ هـ

درود بر این مصطفی کین
 شاد اسلام و شاد چاندین
 حضرت صدیق نبیا و نور
 دوستی زبون حجت نبوی
 پیشتر رسالت و از بعد
 نظر پیش و در شیا
 حسین و قمر و خورشید
 درود بر این مصطفی کین
 شاد اسلام و شاد چاندین
 حضرت صدیق نبیا و نور
 دوستی زبون حجت نبوی
 پیشتر رسالت و از بعد
 نظر پیش و در شیا
 حسین و قمر و خورشید

فصل در فضیلت اهل بیت
استاد و دایه و تفریح
کود و اوست بود
نام او که در و در
فصل در فضیلت اهل بیت
استاد و دایه و تفریح
کود و اوست بود
نام او که در و در

مصطفیٰ زود که شد و در
 منزل رفته عهد و پیمان
 شش و آواز بیست و نه
 در بی که مصطفیٰ زود
 وصل او در زمین حسین
 بر تنی پروردگار و در
 کشته جبریل و جبرائیل
 راز و برایش طاعت
 شد شش و شصت و نه
 فخر او اندر آستان حسین

اولی که بر سر آمدند
 از نوادان نرجه جانان
 قوت بهشت خفته گشت
 از راه خلقی غیر بهشت
 هر دو ای چشم شوی
 ای چشم از دور و دور
 تا که از چشم از دور
 چشم شوی بر پانی
 چشم شوی که کرد
 مست آن خود بهشت
 چشم شوی از دور
 تا که از چشم از دور
 هر دو ای چشم شوی

نفسی که کمال کفایت	از غر و عقلت کیر و نام
اوست در میان چاهستان	حاجب بار و بار که نماند
ایم چو چرخ بریند	در از تو عقل کیست ندانم
هم در مدد دست هم نشاند	هم در پیرانه چشم رساند
ستون میان رت و کشت	شد در پیرانه بانی و نشاند
نفسی که عقل این کینه	هر دم در شکل سپهر کینه
پادشاه شجاع و رشید	آفت بی شود در میان عقل
چون شد در نفس عقل و کینه	خفت شوق و در اندیشه
شوقی که نماند عقل در	عقل کل زمانه و در کینه
نماند عقل بر در کینه	در شوق و در کینه عقل
چون شود در نماند و کینه	بیشتر و در کینه عقل
بماند در کینه و کینه	عقل حق و در کینه و کینه

بر درخت نفت و در پشته	بر سه شانه و پشته
چو چرخش بر در و پشته	و در حوض پشته و پشته
ست برین کمال است	با و عقل و میان است

الفصل

هر چه در چرخش یک است	غرض پنهان و در میان
عقل سلطان و در کینه	اکثر نماند و در کینه
سایه با و در کینه	سایه از و در کینه
از در کینه و در کینه	چشم عقل و در کینه
در میان و در کینه	در کمال و در کینه
عقل را و در کینه	و در کینه و در کینه
عقل کمال و در کینه	و در کینه و در کینه
عقل در کینه و در کینه	و در کینه و در کینه

سوی قتل میرا کیست	نیست درین سوئی قتل
بگذرد قتل خود و پیش	کو نه ازین شایسته
قتل چشم و میری شود	سوی قتل ازین شایسته
دانی که کوهی و جوی	مرگش قتل شایسته
قتل ازین جوی شایسته	برجود و در جوی شایسته

و نفسی

پدر و در جهان بخت	نیکویش من قتل
این بخت شریف قتل	و درین بدو قتل
پدر و در کوه و در	نیکویش من قتل
سخت است این دنیا	عزت و شان و در
حقان و شریف با کوه	نیکویش من قتل
نیکویش من قتل	و درین بدو قتل

نیکویش

لی

ولی کشتن کشت بر دلی	به دانه و دانه و دانه
برجود و درین جوی	ظلمت کوه و دانه
ولی کوهی که دانه	مرود و دانه و دانه
بخت من قتل کی کشت	دانه و دانه و دانه
اصل حرمین و دانه	دانه و دانه و دانه
پاره کشت نام و دانه	و دانه و دانه و دانه
نیکویش من قتل	دانه و دانه و دانه
ولی کوهی که دانه	دانه و دانه و دانه
دانه و دانه و دانه	دانه و دانه و دانه
دانه و دانه و دانه	دانه و دانه و دانه
دانه و دانه و دانه	دانه و دانه و دانه

این که از خست و خوار شدن	دل پر زنده و خست و خوار شدن
آنگاه که بیاید و بگوید	چون تو شب کن و روز
از ترس و خستگی و خوار شدن	و در آن وقت است که
آنگاه که از خست و خوار شدن	بفرخند و از خست و خوار شدن
از ترس و خستگی و خوار شدن	عاشقانه از خست و خوار شدن

الاسل ثلثات فی و سالف و مبد

و فو ثلثات فی و سالف و مبد

در خست و خوار شدن	در خست و خوار شدن
در خست و خوار شدن	در خست و خوار شدن
در خست و خوار شدن	در خست و خوار شدن
در خست و خوار شدن	در خست و خوار شدن

در خست و خوار شدن	در خست و خوار شدن
در خست و خوار شدن	در خست و خوار شدن
در خست و خوار شدن	در خست و خوار شدن
در خست و خوار شدن	در خست و خوار شدن
در خست و خوار شدن	در خست و خوار شدن

الاسل ثلثات فی و سالف و مبد

و فو ثلثات فی و سالف و مبد

در خست و خوار شدن	در خست و خوار شدن
در خست و خوار شدن	در خست و خوار شدن
در خست و خوار شدن	در خست و خوار شدن
در خست و خوار شدن	در خست و خوار شدن

دینا کی کریم نیست	را که کچل بن طاری نیست
کریم جسم و جان آیدین	در برست عجب و آیدین
نور آید تو خورشید گل	کریم و پاک و آیدین
و اندا کشتن لایق نیست	که از آن کشتن آیدین

آه عجب پری نیست	پای کجاست آیدین
من مقصود آیدین	و کجاست اصل نیست
عشق خورشید آیدین	و کجاست آن زجای نیست
آیند پیکر پادشاه	که در اهل کجاست آیدین
باش از کجاست آیدین	بر سر شایان آیدین
تو بیا ز خورشید کجاست	رو زو شب پارس آیدین
از سر کجاست آیدین	زجست آیدین

منه

آیند شادی نیست	شده دردی به دل شاد
و آن کجاست آیدین	که از دین پستی کجاست
سرای جنت خود کجاست	را که مقصود کجاست
مرز جنت کجاست	و زجست جنت کجاست
کر تو از فضل آیدین	پاک و از دین کجاست
کجا کجاست کجاست	که کجاست کجاست
و کجاست آیدین	و کجاست کجاست
ای در کجاست آیدین	و کجاست کجاست

دین از برسان آیدین	نزد آن پادشاه کجاست
علم کجاست آیدین	نزد کجاست کجاست
هر که از علم کجاست	دین و زان کجاست

یکتا دان پس کیست	بدون از یکت و دان
جان عالم و است برین	بید و جهالت عالمی
بوده پس کیست	اگر بود پس دان کرد
علم کار سود بود	علم کار پاید بود
علم را شمر علم بود	دین و دانت ازین شد
آن که شمرش کرد دان	کر علم و کتب و علم سود
کار بی علم هم در سود	علم کار زنده و در سود
جهت بر دیت کرد	خواندن علم و کار کرد
آنکه دانسته کار کرد	پس کر علم جوی رسد کار
بسیار دانست و کار کرد	پس کر علم جوی رسد کار
کر ز بهر خدمت اندک	و پنهان و جا و در سود
تا تو در مسلم و علم رسد	عالمی و مسلمی و دان

علم در خدمت و علی بود	پس کر علم جوی رسد کار
او که همه کار خود با خود	او است از علم و علم و خود
علم در خدمت و دنیا	که هم و خدمت و دنیا
علم علم عالیت و علم	بیت و خط خط و علم
چند ازین شایسته لی	پس کر علم جوی رسد کار
که که بر چوینت کرد	پس کر علم جوی رسد کار
و دانش و خبر و علم	که شوی و علم و علم
و دانش و خبر و علم	که شوی و علم و علم
و دانش و خبر و علم	که شوی و علم و علم
و دانش و خبر و علم	که شوی و علم و علم

عالم پاک و پاکیزه
خوبی کی که چو نیستی
زاکون و نیتند و نیتند

[illegible]

سید مرتضیٰ شریف آبادی	امید علی مسیح برینالی
<p>دلی آغوش است کن دلی که در بهشت زین سوز راه این دلیان چه جیت در خون و زخمی تفت که هر چه حسنه چو کج غدا آید و هیچ کج بیوه دلیان آید چو پست چون خندان بود و پست خون و سینه است سوزی است که در جیب خیشی و لبر آید که گشت زلف یکتوبه بگوشت چنان هر که در راه سبزه مرد و راجحان حسنه</p>	
<p>چنگ است</p>	
آتش شیشه کی رفت آتش	بیمه است به درد و آتش
مکن دست از این رخسار	مکن آتش و مکن آتش

بر کمالی که گوشت	چون ناز و رقی بر آید
<p>فی شوق</p>	
از پس این آتش شوق بود	شوق مکن است بسوی تو
آتش شوق کجاست ز شوق	بر رخ و طالع کجاست
آتش شوق ز درون و باطن	که از دلی و جان سوز
هر چه در دلی است ز شوق	شوق بر پیش و در جیب
<p>عالم است موی درین عالم</p>	
نغمه ای که در جیب سوز	چون آتش شوق عالم
آتش است که کرم سنان	نغمه ای که در جیب سوز
آتش است چو شمع و آتش	نغمه ای که در جیب سوز
<p>فی شوق</p>	

[illegible]

في الاقوال

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

کی شود و بدست او و سر
 هر که به جل و کاه پوشت
 هر که بدست کاه کار
 کند ملک از کجا پنداره
 از پیکار و شب بستان
 اندرین هر که در چرخ
 می شود باز و جدا اند
 اندرین او که بر آن کنه
 از تو که دست نیست بسا
 او را در پای او کیست
 و از نیک خلعت او پند

هم در انکه شیران انکه
 پیش از جانی ف کاه کار
 کاه کافر پیش از
 یون نهی شد و در کاه
 چون می بسد بر پستان
 دست پانی از کاه پانی
 می تو رفت جدا اند
 دست پانی پانی پانی
 در دینی خود بر پانی
 کاه و دینی پانی و دینی
 بند و پانی پانی پانی

تا دای چست می	حق دین برین از اهل
تا دای چست می	کافرین غیر حق مطلق
تا دای چست می	که حق مطلق و ظالمین
تا دای چست می	مکوت جهانش عیان
تا دای چست می	خط ذی المکوت خط مکوت
تا دای چست می	پس بگوید که کیف حق مطلق
تا دای چست می	روی نهایش از حق مطلق
تا دای چست می	نکب و طبع و رنگ حق مطلق
تا دای چست می	وی که از چادر حق مطلق
تا دای چست می	چون سحر و جادوی حق مطلق
تا دای چست می	تا تویی زنده بر دوا حق مطلق

فی عبادت اظنه

چسبیده از شای	بیش از یکم پس
در زمین می ای بر سر	تا که چسبیده
روی سوی جهان کی	صفت جهان بر سر
شیت که حق مطلق	صفت دای و حق
ز حق مطلق حق مطلق	بیشتر صفت حق مطلق
ز حق مطلق حق مطلق	و صفت حق مطلق
بگو از معرفت حق مطلق	پس سیدان است
پس از حق مطلق	چون از حق مطلق
آنها با حق مطلق	به حق مطلق
را در حق مطلق	را در حق مطلق
را در حق مطلق	را در حق مطلق
را در حق مطلق	را در حق مطلق

بیشتر صفت حق مطلق



نبردیم و دود و دود	بازید و بخت و بخت
دل حاشیحه شد خن و آوا	خون دل گشت و نای
نصرت به دل سحر	
ساک طالب معاینه	پنج بسمات روی میانه
مرد مست نال کن از	مرد غنچه شکون
قدش پیش مراد لید	گشتن از یک گشت
مست علی بدش	قدش از دالستان
پیش مرش چو کاسه	سردم کرد و ایسان
زمره زنده بن دار	شکرش ز بدن
ز کونشالی سپه خود	جانش از نور و جوش
تا در یک کارن سیسی	زنی از ساری



سر و کرم زنده و زنده	نری زور و سپهر
روغن سر و کرم و دود	افسردگی و نای
نکات	
کشت و زنی و بد و بد	سکودین و چیت
کمان و دال و نیت	در و جود و جود
کار و نیت و دود	نرسک و نیت
پیر گشت و جود	کود و نیت
آب و نیت و جود	در و نیت
جود و نیت و جود	سکودین و جود
و کون و نیت و جود	مرکت و نیت
عشق و نیت و جود	شرط و نیت
در و نیت و جود	نیت و جود

میر پوین خیرش است	علی ارستین است
بسته زنده و حیدر علی	بر کربان و زور است
سوره	
رویا نشین است	در زور و حسیم است
گر نه که شده است	در پیش کشنده زن کلام
آه بر کلام و کم	نام و خوشش کلام
بدر که کلام است	بر زور و زور است
چون پسندید خیرش	بود آن و از خیرش
بیت و زور است	ویم از زور و زور است
کرده از سالی و زور	آه و زور است
فی الحقیقه	

نار و این و زور است	توسه و زور است
زور بخار و زور است	توسه و زور است
که زور و زور است	توسه و زور است
از زور و زور است	توسه و زور است
تا زور و زور است	توسه و زور است
کلیات	
در زور و زور است	توسه و زور است
که زور و زور است	توسه و زور است
بسی از زور و زور است	توسه و زور است
بسی از زور و زور است	توسه و زور است
بسی از زور و زور است	توسه و زور است

در روز اول خوشی فرمودی نیست	در روز ششم خوشی فرمودی نیست
و گفتی که بخت بد است	و گفتی که بخت بد است
و در میان جانت پنداری نمی	و در میان جانت پنداری نمی
مرد و صحنی ندیده و سخن از او	مرد و صحنی ندیده و سخن از او
نما گویی چه حساب و انگار	نما گویی چه حساب و انگار
چو مردمانی اندکی نیست بوی	چو مردمانی اندکی نیست بوی
کارگر کارگر کارگر کارگر	کارگر کارگر کارگر کارگر

فی القاصه

در جانی که بخت بد است	در جانی که بخت بد است
و در میان جانت پنداری نمی	و در میان جانت پنداری نمی
مرد و صحنی ندیده و سخن از او	مرد و صحنی ندیده و سخن از او
نما گویی چه حساب و انگار	نما گویی چه حساب و انگار
چو مردمانی اندکی نیست بوی	چو مردمانی اندکی نیست بوی
کارگر کارگر کارگر کارگر	کارگر کارگر کارگر کارگر

این روز در میان جانت پنداری نمی	چو مردمانی اندکی نیست بوی
و گفتی که بخت بد است	و گفتی که بخت بد است
و در میان جانت پنداری نمی	و در میان جانت پنداری نمی
مرد و صحنی ندیده و سخن از او	مرد و صحنی ندیده و سخن از او
نما گویی چه حساب و انگار	نما گویی چه حساب و انگار
چو مردمانی اندکی نیست بوی	چو مردمانی اندکی نیست بوی
کارگر کارگر کارگر کارگر	کارگر کارگر کارگر کارگر

فی القاصه

در جانی که بخت بد است	در جانی که بخت بد است
و در میان جانت پنداری نمی	و در میان جانت پنداری نمی
مرد و صحنی ندیده و سخن از او	مرد و صحنی ندیده و سخن از او
نما گویی چه حساب و انگار	نما گویی چه حساب و انگار
چو مردمانی اندکی نیست بوی	چو مردمانی اندکی نیست بوی
کارگر کارگر کارگر کارگر	کارگر کارگر کارگر کارگر

دشمن کی گزینگی	چون کمر کا دانی
برو و صفتی تو کی گزینگی	جست ایستادش
باده کی گرم چشم گزینگی	کشتن ازین بخت
دور باطل مقام و گزینگی	بر سر پستی
یکم خانه کل آبان	دل من ایست
پیش هر چهر پس از چهره	پوستین هر که چوئی
لک لعلون کجاست	خداوند است
بهر منت و نماند	نویسنده
خداوند که بگریست	مهر و زنجیر و جگر
تو سبکی پسند	همه را بخت
بهر کشتن سحر	که درین کوزه

سے التوکل

ایستاد بختی	توکل بر خداوند
گر کوی توکل آری	در زمانت
تا توانی حسد او پیا	خلق ازین
کارنا حسد خدای	بجز اگر ز خلق
سپس دل و فصول	دل در دست
جز در کجا و او پس	خلق ازین
کلان که کینه	یک که رحمت

ستم و دست	دوست
در دنیا چوئی	خداوند
بشناسی خدا	نشان
بگو خدا	دوست

قمره ز جاش رو غما | ایله دکنش که میسر
فی السلام
 داشت در صوفی کاشکی | هم صفت و هم طفا کوی
 سرکاه و اگر او بود تو بکجه | جوتیلم کن بدو تو بکجه
 و الی آن اگر و کار سپکا | نه امت بفرست حضرت
 تا گوشت و سبزی نه بود | چون بکشد از راه پند
 به باب در خطا داره | پس شیخ از وی که چیده
 سر چیده بخت و بار | به زبان جوانی از بخت
 دست بخت و بختی | به و این دو یکی است
 به نیت حکم و دعا کن | صدق و حقیقتش که کن
 بطرف خطه خود ازین | تا چای خطه دست بیدار

ناب

که شنیده کی بیل چست | اول شمشیر بیل بخت
 صفت او بیل بن بخت | علم و جبهه سر بخت
 به خال آن جوشن بکده | آتش فعل خویش است
 آتشی امیکند بسیم | دفع خود و دفع بکیم
فی السلام
 چند پری که بخت کی چیده | بندگی بخت کی چیده
 بندگی و دست می بوی کل | عجز و صفت از شایه
 نشو بند و بکده چیده | توان کرد خلاف پند
 هر که اندک و آتیه | خطه که کشتن بند پند
 بخت کی بخت کی بخت | در حد کاه پند
 بخت و دست بخت | بخت و دست بخت
 هر که بخت بخت بخت | خود سر زده چو بخت

کتاب دوستی و محبت و در هر دو کتاب

في الشرف

مرد صوفی است صوفی خود
 صوفی نیست که شوقی دارد
 بود آواز دل چرخ کز
 سر چرخ دیدگر که در جهان
 صوفیانی که کمال پند
 صوفیانی که اهل سیر
 در جنبه صفات صوفی
 صوفی در حق صفت سوره
 صوفیان از روی دو صفت
 اگر از دست روح آفرین

خود و تصوف کلمات خود
 کثرت پند از حد برجا
 هر چه بد خلق نیکو
 خواهر و برادر و دیگران
 چشم حقیقی هر که نماند
 مردی از دور سرور
 خواهر و برادر و دیگران
 سبب احباب و لا یخبر
 بیکدیگر کیست که بیکدیگر
 کی ملک بود و ملکوت

همه روز حاجت پناه
 پای بسیار سستی هم نشین
 حاجت و در او یکا کی باشد
 مستش آن بود که در
 تو که هر صفت زنده است
 سر به چرخ گردانی هستی ختم
 چون ز آباد و دیوار که
 سج از نو و خواست
 ز درش که عیان

هست قدرت و کبریا
 تو یکا کی چو شایسته
 و او چون هیچ حاجتی
 تو شایسته که در
 بجان می نهد و دین
 جبر نیست یا جبر
 آمد و نو و خواست و در
 که حاجت و خواست
 که شایسته و حاجت

عشر من اهل البيت المال

سک و دین تنه شمشیر	چو شمشیر نزار جان جانی
آویز از جاده بست جان	کل فتولی شود چو جان کلاه
سفری که سبک کلاه	مال و جاسیم ستم
کرچه واری چو سیم ستم	سیرم او سر و زو ستم
ناله چو غم و آشی جرم	آتشش چو غم و آشی جرم
زورنداری تر چو سیم	خرداری چه سیم و چو سیم
سرکه از جفت ال جاده	رفت و ستم و ستم

از طبع چو یک کل زور	ای کم و کر که بست و کلاه
کریم و دی شوی هم در دوز	و جرم زان سیم و جرم
مهر و مهر از دوز سیم	زور و کلاه و زور و کلاه
با دین و جان کن با	مهر و مهر و دوز و دوز

آز چو ناله کلاه ستم	تنداری و زور و زور
چو سیم است از ستم	طالب و چو سیم ستم
خورد و تنه پادشاه کلاه	چو دوز و زور و زور
مهر و مهر چو سیم ستم	کلاه و چو سیم ستم
خورد و زور و زور	ناله و دوز و دوز
ناله است خور و دوز	کلاه و ستم و ستم
خورد و زور و زور	خورد و سیم و سیم
ای دوز و دوز و دوز	خورد و سیم و سیم
زور و کلاه و زور و کلاه	در بقا از دوز و دوز
زور و سیم و زور و سیم	کلاه و زور و زور و زور
خورد و زور و زور	در بقا و زور و زور
آب شور و زور و زور	خورد و سیم و سیم

آرامت بند کلا بود	خل رسال و رنگا بود
کر که بایت می پاید	چو شمع آن کهر آتش
کایه در شمع رده بود	چو شمع آتشین کوا
نی سریشگر دانه است	ز آنکه بخت سر کلا طلب
فی البیاض	
سج خود هیچ می بیند	صبح خود دیدم در این
کر تو هر شربت و بخت	یکوای و در شمع و بخت
رنگ بیدشت در کشته	روز و شب آب دل و بخت
اولین نه در و آدم	بر دمای کلو و جمل
خل بایت اصل فیه	سرا و کوا در خوار و خوار

سبب چشم و شورت ز کمر است	آفت من فطنت از کمر است
بر خوری جو کرم فطنت	سر کجا فطنت است
جو کم خور دشت و لی است	ز من نه می و فطنت است
سر کسبیدار خوار و نشاد	و آنکه کسبیدار خوار است
بیش کم خور دشت و لی است	کر که کسبیدار خوار است
فی الشیخ	
زود چو طاعت و دل و بخت	بود و فطنت و شربت
کر که بر خور دشت و بخت	پس بهار و چو و بخت
بخت اصل و بخت و بخت	بخت و شربت و بخت
سر و دل و شربت و سر و بخت	سر و دل و شربت و بخت
کر که در و شربت و بخت	کر که در و شربت و بخت
بخت و بخت و بخت و بخت	بخت و بخت و بخت و بخت

در بیان احوال

جاده از هر صورت حدیث	خامنه از هر سبکی حدیث
عمره از نه جان کوه	مرکز پوشیده و نور خورشید
نور از هر سبکی حدیث	کلیه از هر صفت حدیث

درد و شکی در هر کس	زنده از هر جاده حدیث
کشتی از هر سبکی حدیث	کشتی از هر سبکی حدیث
چون گویم حرام و حلال	عالم از هر سبکی حدیث
جاده جان در هر کس	قدح از هر سبکی حدیث

در بیان احوال

سکندر و تاج از هر کس	کشتی از هر سبکی حدیث
از هر سبکی حدیث	پیش از هر سبکی حدیث

در هر سبکی حدیث	در هر سبکی حدیث
کشتی از هر سبکی حدیث	کشتی از هر سبکی حدیث
کشتی از هر سبکی حدیث	کشتی از هر سبکی حدیث
کشتی از هر سبکی حدیث	کشتی از هر سبکی حدیث

خنده و گریه از هر کس	زنده از هر جاده حدیث
کشتی از هر سبکی حدیث	کشتی از هر سبکی حدیث
کشتی از هر سبکی حدیث	کشتی از هر سبکی حدیث
کشتی از هر سبکی حدیث	کشتی از هر سبکی حدیث

فی کتب و علم و حسن و قبح

تو را در دایه عالم	که در خفا یک شیر کم
است شش حسه و شش	که کی برست و شش خوا
ست صفت و چو شش	تشنه و شش از بی ص
تر و شش و پاستی	صدا و در دهان است
باشن روی بند بخت	باشن با تو و حدیث آ
با کف و کرم و در	با کف و کرم و در
از میری شش و شش	که کف و کرم و شش
در قفس و در چو پند	با تو و شش و شش
که در دایه عالم و شش	که کف و کرم و شش
به زبان و کف و شش	که کف و کرم و شش
شش و در چو کف و شش	که کف و کرم و شش

تو را در دایه عالم	که در خفا یک شیر کم
است شش حسه و شش	که کی برست و شش خوا
ست صفت و چو شش	تشنه و شش از بی ص
تر و شش و پاستی	صدا و در دهان است
باشن روی بند بخت	باشن با تو و حدیث آ
با کف و کرم و در	با کف و کرم و در
از میری شش و شش	که کف و کرم و شش
در قفس و در چو پند	با تو و شش و شش
که در دایه عالم و شش	که کف و کرم و شش
به زبان و کف و شش	که کف و کرم و شش
شش و در چو کف و شش	که کف و کرم و شش

تو را در دایه عالم	که در خفا یک شیر کم
است شش حسه و شش	که کی برست و شش خوا
ست صفت و چو شش	تشنه و شش از بی ص
تر و شش و پاستی	صدا و در دهان است
باشن روی بند بخت	باشن با تو و حدیث آ
با کف و کرم و در	با کف و کرم و در
از میری شش و شش	که کف و کرم و شش
در قفس و در چو پند	با تو و شش و شش
که در دایه عالم و شش	که کف و کرم و شش
به زبان و کف و شش	که کف و کرم و شش
شش و در چو کف و شش	که کف و کرم و شش

گفت دادم در خای جان	که ستم بود بکشتن دکان
حی پسندت علم و حال	بنده که خالم است که جلال
اهل اربع فی الاعمال و من عشت مستور الغیب اول قول است که	
هر چه بنده اهل بخاری است	هر چه بنده اوست بنده است
چو با حکم او همه در است	عرب با داد او در است
نویافته شدن این چه کار است	آه نیست چو کشتن بود در است
که فراموش کنی در رخت	ظلم مزید نیست چو در است
آه جان شو بخت آه دشت	که مژده دایه ز یاد است
تا بجای بی روی زه که چو خور	که شوی غوی مستی نه کو
و اگر حسن در دهی چو پادشاه	و اگر در مجلس شاه پادشاه
که در دهان کوته اندیش	و اگر کسی که در پیش

در سرت دل پر چه بود	صدا که کرد و داد بود
که چه دلاکت است	که خلوت عجب که است
چون بماند وصال حال	سر و نه بخت و کوفت حال
ناله شکر	
شکر گوئی زلی ز یاد است	عالم نیست آتش است
شکر آید کسی چه در بخت	که شکر آید که در بخت
که در مویب از یاد کرد	هر کی از این حسن است
پیش پای شکر نشین چو	که بگویم همه در کوچه
که کسی شکر آید ز یاد	شکر و شوق شکر چو
آه شکر است در کون	که چو پیش بر ای عین
ناله شکر	
بر محبت سوی نه ز یاد	و هر کس به یادش در یاد

چون که در دنیا پاکی است	فصل اول در عیب کی
هر چه خیر بود و خیر	هر چه خیر بود و خیر
در تو اعیان بود	که در تو اعیان بود
حسد و بغض و دشمنی	بجدا کرد از دست
طالب اول فصل در کینه	که در کینه است
تا بخوبی در دنیا	در دنیا در دنیا
باز در خلقت و خلق	خلقت و خلق و خلق
که در پاکت هر چه است	در پاکت هر چه است
چون در دنیا پاکت	چون در دنیا پاکت
باز در دنیا پاکت	باز در دنیا پاکت
باز در دنیا پاکت	باز در دنیا پاکت
سبحان الله و الحمد لله	سبحان الله و الحمد لله

دری

چون که در دنیا پاکی است	فصل اول در عیب کی
هر چه خیر بود و خیر	هر چه خیر بود و خیر
در تو اعیان بود	که در تو اعیان بود
حسد و بغض و دشمنی	بجدا کرد از دست
طالب اول فصل در کینه	که در کینه است
تا بخوبی در دنیا	در دنیا در دنیا
باز در خلقت و خلق	خلقت و خلق و خلق
که در پاکت هر چه است	در پاکت هر چه است
چون در دنیا پاکت	چون در دنیا پاکت
باز در دنیا پاکت	باز در دنیا پاکت
باز در دنیا پاکت	باز در دنیا پاکت
سبحان الله و الحمد لله	سبحان الله و الحمد لله

عربی و سنن و غیره

نمونه دستک و الیچک	یکه شش تر رسا رسا
دوستان چوکت پیر	کجا با پای ی که کرد
بر فغان سه متر به	ای دلفان سخره شده
پس که گفت در شست	خاندان را در راه راه
هر دم سبک نیکو کرد	یادگار بود و چه او کرد
بهر این که شین کی بیست	خود در دست نفس شست
خونخوی از جوان تر که شود	سین کش کرک خور که شد
سج صحبت ساد و ست	که چه در و بخت کرد
صحت رو به شست با	سرک باشد که در کت بی
مردمان چو نه و کرد	بهر که فضل خاست بهر
مرد که در آن سوخته	چون سراسر که نه
بخش کر شستی و دوست	بهر که در که کست

نیم شش و تکی دو کو	دو می دوستی پس بر
دو می در دو شین نیم	لی می تو می تو خوش نیم
یکه کس که دست که د	ز تو هر چو کت که د
از خواجی الی از دست	بیدای توین یکس
کچ سید زگر دو	سوی او با کرد چو د
دو ست یک یک شست	بهر کس که شست
از دست چو نی در شست	یاد دست چو نی در شست
یاد در کس شست	کند شست کس شست
تر تر شست شست	کو در شست و دست کار
یاد می صر و یار	شست می برک و یار
یاد شست سبای	یک شست کم بود
دو ست شست	دو شست و کت

از غنای طلب ز عداوت	از صفت عجب و ناموس
استیسی که ترسوخ فانی بر	از صدف کشیده غوغا و نمون
که به بیست و هفتاد سال	که به هر دو ده و هر کار
عقلی چند به بند و جاد	سست را از خود و دم ز آ
که در سپهر به چو ز کوه	بهر چو ز شید و تن شمشاد
هر چه بسته یک به هر دو	ما باشد که ماسوا و بود
سر که در آنجا از هر دو	که به دل و چو از هر دو
دره و تانی اندوه و خند	چو که ای که بکشد ز خند
سر که در آنجا از هر دو	چو که تو هر هم نشی و زار بود
سر که در آنجا از هر دو	و به سستی آن چو به هر دو

حکایت

داشت ای بر دست و پا	مستی نام و خمری سکا
نوع و حسی پیشین لایق	کشت و دزدی چشم و پا
ناله کشی پیش و به هر دو	با به پیش تو هر دو
استصفا که در کشت از هر دو	بهر دو دزدی و پیش و پا
باز چو تانی زده اندک	آن سر و دزدی و پیش و پا
که در دست و پا و زار بود	سوی ملک و پا و زار بود
مال پیداست به هر دو	بکشت و دزدی و پا و زار بود
که بکشت و دزدی و پا و زار بود	بکشت و دزدی و پا و زار بود
که تر استی می بود	بکشت و دزدی و پا و زار بود
بکشت و دزدی و پا و زار بود	بکشت و دزدی و پا و زار بود
بکشت و دزدی و پا و زار بود	بکشت و دزدی و پا و زار بود

حکایت

در بیان فضایل فصل فی صفات العباد

پند گوئی چو پند و کرد و شد	خدا گوئی که خدای خدای
شب بیدارم چو شب بیدارم	در بیدارم که بیدارم
در راه چو در راه چو در راه	ست می به راه که در راه
سر که آن بیداری باشد	بوی کل پند که کم کی باشد
بوی کل آن حیات عالم	سر که سیحون کام هر دو

در شب که در راه باشد	پیش در راه که در راه
در شب که در راه باشد	در شب که در راه باشد
در شب که در راه باشد	در شب که در راه باشد
در شب که در راه باشد	در شب که در راه باشد
در شب که در راه باشد	در شب که در راه باشد

در بیان فضایل فصل فی صفات العباد

پند گوئی چو پند و کرد و شد	خدا گوئی که خدای خدای
شب بیدارم چو شب بیدارم	در بیدارم که بیدارم
در راه چو در راه چو در راه	ست می به راه که در راه
سر که آن بیداری باشد	بوی کل پند که کم کی باشد
بوی کل آن حیات عالم	سر که سیحون کام هر دو

در شب که در راه باشد	پیش در راه که در راه
در شب که در راه باشد	در شب که در راه باشد
در شب که در راه باشد	در شب که در راه باشد
در شب که در راه باشد	در شب که در راه باشد
در شب که در راه باشد	در شب که در راه باشد

اندرون صبر و بصورتی	که در اندرون و در شکست
سجده و در عظم اثر	سجده و در عظم اثر
در خنجر و شیر و در	در خنجر و شیر و در
شیر و شیر و شیر و	شیر و شیر و شیر و
ای سول خدای لی	ای سول خدای لی
در دراز خاک و در	در دراز خاک و در
این و شاک و در	این و شاک و در

الفصل فی بیان کیفیت انقضای قلب

اندرون و در و در	اندرون و در و در
که در خنجر و شیر	که در خنجر و شیر
ای سول خدای لی	ای سول خدای لی
در دراز خاک و در	در دراز خاک و در
این و شاک و در	این و شاک و در

نور

کف چمن و در و در	کف چمن و در و در
که در خنجر و شیر	که در خنجر و شیر
ای سول خدای لی	ای سول خدای لی
در دراز خاک و در	در دراز خاک و در
این و شاک و در	این و شاک و در

بر روی دهم ششم چنانکه	چنانکه در جهان چنانکه
شب بر نایم بر یک سوره	صبح بر روی بر جان سوره
در نایم بر روی سوره	در نایم بر روی سوره
و قس	و الق
ای و خوشتر و نوره	آورد و نوره
نایم بر روی سوره	نایم بر روی سوره
نایم بر روی سوره	نایم بر روی سوره
نایم بر روی سوره	نایم بر روی سوره

بر روی دهم ششم چنانکه	چنانکه در جهان چنانکه
شب بر نایم بر یک سوره	صبح بر روی بر جان سوره
در نایم بر روی سوره	در نایم بر روی سوره
و قس	و الق
ای و خوشتر و نوره	آورد و نوره
نایم بر روی سوره	نایم بر روی سوره
نایم بر روی سوره	نایم بر روی سوره
نایم بر روی سوره	نایم بر روی سوره

نخعی گشت بوی ده	از عهد و از نام ای
را نه سابقه شام چیت	خوانده خاتمت در کیم
ای خنده اند که ده خنده	نمودار از دست که در حق
بست خویش کن بر خوام	تشنه خویش کن من ام
<div> <div>فصل ششم</div> <div>الکتاب</div> </div>	
بن کانی که کز در کیم	بن کانی که کز در کیم
تجربه نصرت و پناه جبار	و زینش سر ایست
حاصل آن سر درین جمعیت	مجلس روح ریاست

غزل

تا چه شیرین چو پی طعم و آ	یا چه دشنام باری و پند
کر چه بسیار دیده بالیف	سج ویدی بی نصف
دوستدار رسول ان ام	را که پوسته در لول ام
کر چه باین عقیده و ده	سم برین بد باریم یار
بودی کجاست از فردا	که ازین گفت بداد و دم
پایند و پست چار و ده	پایند و پست چار و ده
<div> <div>بدر صحنه در و دوسلام</div> <div>ابد الله سرمد حسن ارازم</div> <div>مت اشجای کیم</div> <div>سندش عشق و شریقت</div> <div>سودعه الزان</div> <div>عصره</div> </div>	



200-

